

دیدگاه‌های تربیتی ائمه اطهار (ع)

(ایجاد محاسن و مکارم
اخلاق)

بخش سوم

* اخلاق در مکتب ما «بطور مجموعی» مورد قبول است نه بطور فردی، یعنی یک خلق خوب، به تنهایی خوب نیست باید مجموع اخلاق خوب باشد.

* بهتر از همه آنست که بگوئیم اخلاق ما برآیند اعتقاد نفسانی ما از مکتب است که در رفتار و حال نمایش پیدا می‌کند.

چنانکه متذکر شدیم انسان، با معرفت فطری بدنیا می‌آید و معارف فطری، اولاً جنبه معرفتی دارند یعنی «علم» نیستند و باید به «علم» بدل شوند تا برای زندگی ما بتوانند مصداق شناسی و مصداق‌یابی و مصداق‌سازی کنند و بعد می‌باید به عمل بدل شوند تا درجه آدمی «صفت» و «سیرت» و «شخصیت مکتبی» را موجب شوند. و ثانیاً موضوع این معرفتها همان مسائلی است که نشانگر غایت مطلوب

زندگی مکتبی باشند؛

از قبیل اینکه نشانگر «حق» هستند در مسائل بینشی و عقیدتی:

و نشانگر «خیر» هستند در رفتارها و نشانگر جمال هستند در حالات و هیئت وجودی و مواجهاات و همه آنچه که بگونه‌ای با «مناسبت» و «شایستگی» در رابطه است.

و نیز این معرفتها چون با تعقل همراه شوند نشانگر فضیلت امری نسبت به امر دیگر و رعایت اولویت‌ها نیز هستند که تمیز همین فضیلتها مقدمه‌ای برای تحول انسان به منظور بهتر شدن و دست یافتن او به «کمال انسانیّت» می باشد.

مذکر شدیم که «نشانگر» هستند یعنی در حد یک اشاره کارآئی دارند بنابر این نه استعداد هستند و نه مایه وجودی انسان، و وظیفه مریبی است که با همین مقدمه نشانه‌گری استعدادها و مایه‌های وجودی را باعث شود یعنی آنها را برانگیزد و آمادگی را فراهم کند و «نفس فرزند» می تواند استعداد را به «مایه» تبدیل کند و مایه، پایه ایجاد صفات و ملکات و شخصیتهاست.

و یادآور شدیم که معرفتها اموری فطریست یعنی «خدا آفریده» می باشند و تعلیم این مباحث پیش از ورود به این جهان برای انسان میسر شده است.

انسان با این خزانه‌های عقلی می تواند خود را آدم بسازد و به شرط آنکه بخواهد مأموریت انبیاء ابتدا تذکر دادن است یعنی آدمی را بیاد معرفتی که دارد و توجه کردن را فراموش کرده است او را بدانها متوجه می سازند و آنها را به بهره‌گیری وامیدارند

و وقتی انسان خود به بهره‌گیری پرداخت برای اعتناء به کلام پیامبر در راهبری خود، حضور دل پیدا می‌کند و می تواند شاگرد مکتب دین شود.

بعد از این آمادگی و حضور، مکتب حق و مأمور حق، نمونه‌های صادق و درست آن معرفتها را یکایک ارائه می دهد و جان این متعلم درحالیکه صادق باشد بی هیچ مقاومتی احساس صدق می‌کند و به اقرار می پردازد و اقرار وقتی به زبان می آید عنوان «تصدیق» پیدا می‌کند و «تصدیق» و «اقرار» هر چه تکرار می شود زمینه‌های اعتقاد و ایمان را در درون پی ریزی می‌کند و بیشتر از این عامل هیچ عاملی نمی تواند عقیده‌ساز باشد

بدنبال این تصدیقهای مکرر و مداوم، که حتماً باید با توجه و خلوص همراه باشد «زندگی مکتبی» مقبولیت پیدا می‌کند

و بدنبال آن مقبولیت، هر چه را که اقتضای زندگی مکتبی است مقبول، یعنی شایسته، یعنی دوست داشتنی یعنی مرغوب نفس، یعنی قابل اراده و نیّت جلوه می‌کند و با اعمال آن احساس آسودگی در خاطر و ضمیر حاصل می شود.

بدنبال این احساس شخص مصمم می‌گردد که همیشه چنین باشد

و از اینجاست که خودکوشی و خودجوشی بر راستای یک غایت مکتبی آغاز می‌گردد و هر چه این کوشش بیشتر شود کسب فضیلت بیشتر می شود و وصول به شرف، ممکن تر خواهد بود.

بنابر این ملاحظه می‌کنید که با شرط سالم داشتن فطرت و بهره‌گیری از فطرت در کنار یک مُذکّر صادق و عالم و عامل، خیلی سهل تربیت

مکتبی انسان، هم در بخش سلامت مکتبی و هم در بخش ایجاد شخصیت مکتبی و هم در قسمت بالاتر که کسب محاسن و مکارم است صورت می‌گیرد.

در مجموع این حرکت ولیّ انسان، ابتدا عنوان شاهد، برای شهود نفس بیدار فرزند را دارد و سپس عنوان مُذکّر برای بازگشت از یاد رفته‌ها و توجه به «سرمایه‌های انسانی خدا نهاده»، می‌یابد و پس از آن عنوان «رغبت دهنده» دارد و آنگاه عنوان «أسوه» و سپس عنوان «امام»، تا پایان خط حرکت، و در تمام راه آدمیزاده که متربی هست از ولی خود اخذ تربیتی می‌کند و عاملیت با خود آدمی است بنابر این آزاد و آزاده، بدون هیچ اکراه و براساس طلب و خواست خود راهی راه است

آیاتی را که اشاره می‌نمایم خود

دلیل بر این مدعاست «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» مَنْ شَاءَ فَلْيُزِمْنِ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُفَكِّرْ» «مَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا» «هُدَاهُ تَذَكُّرُهُ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ ذَلِكَ لِذِكْرِي لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» - «لِمَنْ شَاءَ أَنْ يَسْتَقِيمَ» همه این آیات حکایت می‌کند که آدمیزاده باید بخواهد که آدم باشد و آدم با معنا شود و در آدمیت خود را به حسن بیشتر برساند و همه زمینه‌های این خواستن فراهم است.^۱

آدمی همانطور که فطرتاً میل به حق دارد تعظیم حق را نیز می‌طلبد و در این تعظیم احساس می‌کند که با نزدیکی خود به عظیم، به عظمت نیز لایق می‌شود و با نزدیکی به «علیم»، از علم مایه می‌گیرد. و با تقرب به

«قادر»، میل فطری او به قدرت به گونه ای متعادل تأمین می شود و همه صفات خدا مرغوب نفس سالم ناطقه انسان است

نفس ناطقه یعنی: نفس فهمیده و فهمنده و نفس دارای احساس و درک. بالنتیجه آنکه نفس رغبت به طاعت خدا دارد و بندگی حق را به خاطر «حق بودن» مطلوب جان خود می بیند و همین نشان آن است که فطرت او درکار است و سالم. و نقطه مقابل آن «کافر» است و «مکذّب».

یعنی کسی که خود توجه دل را از حق می پوشاند تا دل او حق را نبیند و نخواهد و «مُکذِّب» یعنی کسی که می داند که راست است که انسان در راستای حق است و حق در راستای کمال انسان است اما این راست را تحریف می کند و با دروغ می پوشاند تا توجه قضاوتی دل را و توجه رغبتی دل را منحرف می کند و تدریجاً با احساس اینکه ناراست است، نه راست، در او ایجاد مانعی می شود. هر وقت که همین کافر و مکذّب به علتی پرده از پیش نظر دل بردارد باز حقانیت حق و تصدیق حق آشکار می گردد.

نتیجه آنکه «عبادت» فطری انسان است و حسن خلق را و حسن مجاورت را پسندیدن، فطری انسان است و حسن ها را نیز افزودن در خلق و رفتار، فطری انسان است و احساس خوشامد از خدمت به غیر کردن، فطری انسان است

و پسند خلاف اینها، نشان در پرده ماندن معرفت است و بعد عادت به چنین در پرده بودن، چندان که دیگر آدمی توبه نکند یعنی به بیداری خود باز نگردد چنانکه قرآن درباره اینگونه افراد می فرماید: «قَالُوا فَلَوْلَنَا غُلْفٌ»

*** خُلُقِ مَكْرَمَتِي حَسَنِي**
است در قبال یک عمل سوء مثلاً عفو در قبال ستم، و خوبی رفتار در قبال بد رفتاری، وصله رحم در قبال قطع رحم، و تقرب در قبال تباعد، و نزدیک شدن در قبال دوری، و نظایر آن، البته مکرمت اخلاقی بسیار دشوار است هم در شرایط، و هم در راضی شدن انسان به عمل به آن.

*** مَكْرَمَتِ هِمَّيشِهْ دَرِ قِبَالِ مَنَفِيَاتِ اسْتِ الْبَيْتِهْ شَرَطِشْ هَمِ سَخْتِ اسْتِ، بَهْ هَر كَسِي كِهْ بَدِي مِي كَنْدِ نَبَايْدِ خُوبِي كَرْدِ بَايْدِ بَا فِرَاسْتِ بَاشِي وَ بَتَوَانِي اَو رَا تَمِيْزِ بَدِهِي، لِيَاقْتِ اَو رَا دَرَكِ كَنْسِي، تَأْتِرِ اَو رَا دَرَكِ كَنْسِي وَ زَمِيْنَهْ مَكْرَمَتِ بَايْدِ عَدْلِ بَاشِدِ.**

*** حَالَا اَيْنِ نَفْسِ كِهْ پَايَشِ بَهْ طَبِيْعَتِ وَ غَرِيْزَهْ بَنْدِ اسْتِ وَ چَشْمِشْ اِبْتَدَا جَلْوِي پَايَشِ رَا مِي بِيْنْدِ خِيْلِي سَادَهْ اِبْتَدَا بَهْ اَنْچَهْ مَلَايِمِ وَ مَنَاسِبِ طَبِيْعَتِ وَ غَرِيْزَهْ اسْتِ مَتَمَايِلِ مِي شُودِ وَ بَعْدِ اَمْكَانِ اَنِ وَ جُودِ دَارْدِ كِهْ اَو مَتَوَجِهْ رَغْبَتِهَائِ رُوحِ وَ عَقْلِ بَشُودِ.**

و یا می فرماید: «فِي قُلُوْبِهِمْ اَكِيْنَه»
کلمه «غلاف» تعبیر شایسته ای از همین معنایی است که مورد گفتگوی ماست، یعنی شمشیر هست اما پوشیده است به طوری که شمشیر رانمی بیند و شمشیر نیز با بیرون در رابطه نیست این تشبیهی شایسته است بر معرفت فطری در دل، و حکایت از ناطق بودن نفس، یعنی: همچنان باقی است اما بدون هیچ ابزار و ظهور.

و این خود آدمی است که بر خود غلاف می گیرد و خود را در پرده می کند و یا آنقدر به لهو و سرگرمیها، توجه انفعالی دارد که فرصت توجه به باطن پیدا نمی کند.

و یا میلهای مناسب دنیا را از اعتدال بالاتر می برد و به شدت می رساند چندانکه، آن شدت میل، کشاننده صاحب آنست به هرسو که بطلبد، غیر از سویی که فطرت عارف و معتدل انسان ابلاغ می کند

«وَلَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ» به محض اینکه با عذاب مواجه پیدا می کند اینهمه پرده و غلاف و عایق کنار زده می شوند و آدمیزاده تصریح به حق بودن حق می نماید.

کلمه ای هم راجع به اخلاق می گوئیم و بعد به بحث بعدی پردازیم.

● اخلاق:

اخلاق در مکتب ما بطور مجموعی مورد قبول است نه بطور فردی، یعنی یک خلق خوب، به تنهایی خوب نیست باید مجموع اخلاق خوب باشد، و «حُسن»، لطف مجموعی است نه زیبایی موضعی و رفتاری.

و خلق مثل خلق است. در تعبیر علمای اخلاق «مکتبی» همچنانکه

خَلْقِ آدَمِ وَقْتِي نِيكُوسْتِ كِه هِمِه اِنْدَامِ
او سالم و همه وجود او متناسب باشد.
اخلاق نیز باید در مجموعیت خوب و
پسندیده باشد

و باید فراموش نگردد که انسان
در مجموعیت می تواند سالم باشد و
در مجموعیت می تواند حسن داشته باشد
و با حفظ مجموعیت می تواند کمال
پیدا کند

و هروقت جزئی و فردی و انتزاعی
با انسان معامله شود. انسان نابود
می شود و از معنا ساقط می گردد و
متأسفانه اخلاق فلسفی و اخلاق غربی
و اخلاق علمی به همین جهت بهره
لایق نداشته اند بلکه آفت نیز بیار
آورده اند، بهتر از همه آنست که
بگوئیم اخلاق ما برآیند اعتقاد نفسانی
ما از مکتب است که در رفتار و حال
نمایش پیدا می کند یعنی بروزیست که
ابراز کنندۀ آن در درون است
پیامبر (ص) می فرماید: «لِكُلِّ دِينٍ خُلُقٌ
وَ اَخْلَاقُ دِينِي اَخْلَاقُ اللهِ» هردینی خلقی
دارد و اخلاق دین من اخلاق الله
است.

با این بیان معلوم می شود که
اخلاق از نظر مکتب ما اخلاق دین
است و نه اخلاق عادت و رفتاری و
آدابی و رسومی، و نه آنچه را که
روانشناسان آنها را به عنوان فطریات
مطرح می کنند و نه عکس العمل هائی
که به عنوان مکانیزمهای دفاعی مطرح
می دارند و اخلاق از نظر مکتب ما
هیچکدام از اینها نیست.^۲

● مَكْرُمَتِ اخْلَاقِي:

خَلْقِهَا بَعْضِي لَازِمٌ لَازِمٌ وَ بَرَحِي
شَخْصِي هَسْتَنْد وَ بَعْضِي مَكْتَبِي
مِي بَاشَنْد وَ بَعْضِي مَعَالِي وَ مَكْرُمِي
هَسْتَنْد مَا خَلْقِ لَازِمِ رَا، بَرَايِ مَبْتَدِي

مکتب لازم می دانیم خلق شخصی را
تا حدی قابل رعایت می شماریم که با
خلق مکتبی منافی نباشد.

ولی توصیه داریم که تدریجاً
همان خلق شخصی را متمایل به خلق
مکتبی، و مبدل به آن کنیم در روایات
داریم که «خَالِطُوا النَّاسَ بِاَخْلَاقِهِمْ»
و یا «اَدِّبُوا اَوْلَادَكُمْ بِغَيْرِ اَخْلَاقِكُمْ لِاِنَّهُمْ
خُلِقُوا لِغَيْرِ زَمَانِكُمْ» یعنی آمیزش کنید
با مردم متناسب با اخلاق
شخصی شان. پس اخلاق شخصی
هست و خلقهای متناسب با زندگی
خصوصی افراد وجود دارد ما در
مخالفت نباید با این اخلاقها برخورد
کنیم، در صورتیکه با اسلام منافاتی
نداشته باشند.

در این روایت بحث «اَخْلَاقِكُمْ»
مطرح است، از این روایت در زمان
طاغوت سوءاستفاده می کردند و
می گفتند منظور این است که
خصوصیتهای خود را به اطفال خویش
نیاموزید زیرا آنها برای زمان دیگری
باید تربیت بشوند.

خلقهای شخصی متناسب با
امکانات است. اما اخلاق الله مطلق
است اخلاق حتماً باید دارای نمایش
حالی، و یا حالی و رفتاری با هم باشد
و باید بروز نماید و نوعی حالت بروز
است که بر ظاهر صورت بیش از همه
اعضاء و اندام و بر اشارات و بر اندام نیز
نقش می گیرد.

مثلاً حالت ادب، حالت خوشامد،
حالت افسردگی، حالت اعراض، این
حالت در ظاهر بدن، و بویژه در صورت
تا گردن پایگاه بروز دارد

و اما رفتار، چگونگی عطف عمل
انسان است نسبت به کسی که با او
مجاورت دارد مثلاً رفتار فرزند با پدر
و مادر، رفتارش نسبت به دیگران، رفتار

او نسبت به همبازیهای او، و نظایر آن
حداقل بروز خلق در حالت است و در
هیئت وجودی، و حداکثر آن در حالت
و رفتار با هم، توأم است در قرآن آمده
است که «وَ اعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»
«اعراض» نوعی حالت است در سر و
گردن که به شکل خاصی تغییر می کند
هیئت وجودی هم به شکل خاصی
درمی آید و منظور از تغییر هیئت حالتی
است که مجموع وجود با هم یک نقش
خاص داشته باشند.

مثلاً: هیئت وجودی یک آدم
مودب، هیئت وجودی یک آدم متکبر
هیئت وجودی یک مؤمن متواضع، با
حال خضوع در نماز، و هیئت، مجموعی
از حالات است که در اعضای مختلف
آدمی شکل خاص به آن می دهند.
«عَبَسَ وَ تَوَلَّى اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمَى»

عبوس شد و روی ترش کرد و
منظور از تَوَلَّى، یعنی اینکه تمام
وجودش را چرخاند همه هیئت وجودش
تغییر کرد نه یک عضله آن، که با
در همه آنها مسئله اخلاق داریم. برای
اینکه کوری در کنار فرد متمولی نشست
او از مجاورت با وی احساس کسر
شان کرد

خداوند به صورت قهر این جمله را
می گوید یعنی چرا چنین کرد؟ و پیامبر
نسبت به او متعرض شد و گفت:
ترسیدی از اینکه از ثروت تو بوسیله
لباس فاخرت به او چیزی برسد یا از
فقر او چیزی عاید تو شود

و وقتی آن کور فهمید، این شخص
خجبل شد و عذرخواهی کرد

و خجبل شدن بیان حالتی است که
هیئت بدن به خود می گیرد و منحصر به
نقطه ای از وجود او نیست مجموع
حالاتش باید هیئتی پیدا کند تا به او
«خجبل» بگوئیم

دیدگاه‌های تربیتی ائمه اطهار (ع)

بخش سوم

باید والا شده باشد تا آنرا بپذیرد مکرمت همیشه در قبال منفیات است البته شرطش هم سخت است، با هرکسی که بدی می‌کند نباید خوبی کرد باید با فراست باشی و بتوانی. اور تمیز بدهی، لیاقت او را درک کنی، تأثر او را درک کنی و زمینه مکرمت باید عدل باشد یعنی به اعتبار اینک خواهد شد باید به او خوبی کنی. یعنی نیکی شما در قبال بدی او باعث شود که او به اصل خودش مراجعه کند و بگوید که چرا چنین کردم؟

در رابطه با چنین شخصی می‌توانید خوبی کنید و اگر شرایط درست نباشد، به ظلم و زور پروری منجر می‌شود کسی که مکرمت اخلاقی دارد باید از نظر معرفتی هم در حد مطلوبی باشد تا جای اینگونه رفتارها را بداند.

● نفس و تربیت آن

تن شما از طریق رحم آماده تولد می‌شود اما روح از عالم بالا به این تزیین ملحق می‌شود به محض الحاق روح بد بدن «نفس» بوجود می‌آید

«نفس» در واقع صورت ترکیبی روح و تن است در تن طبیعت و غریزه احساس و انفعال است. در روح معرفت و رغبت به خیر و میل به آزادی و میل به تقرب به خدا و میل به فضیلت و کمال است.

حالا این نفس که پایش به طبیعت و غریزه بند است و چشمش ابتدا جلوی پایش را می‌بیند خیلی ساده ابتدا به آنچه ملایم و مناسب طبیعت و غریزه است متمایل می‌شود و بعد امکان آن وجود دارد که او متوجه رغبت‌های روح و عقل بشود. نفس میل به طبیعت و غریزه دارد

در قبال قطع رحم، و تقرب در قبال تباعد، و نزدیک شدن در قبال دوری، و نظایر آن، البته مکرمت اخلاقی بسیار دشوار است هم در شرایط، و هم در راضی شدن انسان به عمل به آن؛ در سوره مومنون آیه ۹۶ آمده است که «إِذْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، السَّيِّئَةُ» سوره فُصِّلَتْ خیلی قویتر مطلب را طرح می‌کند در آیه ۳۴ آن آمده است: «وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ إِذْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» یعنی با کسی که بین تو و او دشمنی است مثل دوست خیلی خیلی صمیمی باش.

و دنباله آن با نظر تربیتی می‌فرماید: «وَمَا يَلْقَئُهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا» یعنی این پذیرش نفسانی را بجز صابری ندارند.

یعنی چنین نمی‌کنند مگر کسانی که با صبر مداومت عملی داشته باشند و بعد از آن از نظر شخصیتی می‌فرماید: «وَمَا يَلْقَئُهَا إِلَّا ذُو حَظِّ عَظِيمٍ» این پذیرش را ندارد مگر کسی که از حظ عظیم روحی و معنویت بهره برده باشد و نشان می‌دهد که یک امر سخت تربیتی است و شخصیت فرد

ما باید این نقطه‌ها را باز کنیم تا ببینیم قرآن وحدیث چه چیز را «بد» و چه چیزی را «خوب» می‌داند، بعد فرد ثروتمند گفت: برای اینکه او از من راضی شود قسمتی از مال خود را به او می‌بخشم پیامبر به آن مرد نابینا گفت: حاضری قبول کنی؟ گفت نه، و من آن مال را که این غرور را ایجاد می‌کند نمی‌خواهم و آنرا نمی‌پذیرم.

خُلق وقتی سالم است لازم است و بعد از آن خلق حَسَن مطرح می‌شود که آن خلق نیکوست و ما به خلق نیکو تکلیف شده ایم زیرا داشتن خلق سالم واجب است و پیشنهاد مکتب «خلق حسن داشتن» است. تا مقدمه‌ای برای خلق احسن باشد.

قرآن می‌فرماید: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا».

در «خلق سالم» و «خلق حسن» همیشه مقابله احسان هست «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» خوبی در قبال خوبی، اما در مکارم اخلاق، خُلق مکرمتی، حسنی است در قبال یک عمل سوء مثلاً عفو در قبال ستم، و خوبی رفتار در قبال بد رفتاری، وصله رحم

«خود دوستی» و «خودپروری» را به این زمینه اصلی دارا می باشد دوست خود را پروراند، و این امر منشأ دوستی و بی اعتنائی به دیگران، و بیشتر خود بالیدن می شود. به هرحال بدی ایجاب می کند اما بلافاصله می باید سینه عقل، آدمی را به دیگر زندگی و نیت طلبی و آخرینی متوجه کند که براند رعایت حق و خیر را نیز داشته

«نفس» که متمایل به «بدی» است به دلیل اقتضای طبیعت بدن طبیعت انسان با لذتهای دنیا است دارد و در روایت آمده است که «غِبُّ أَلْدُنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» تعلق به دنیای سرمایه همه خطاهاست یعنی نفس خطا می کند.

غریبه می گویند «نفس» اصالتاً شاهکار است، ما می گوئیم خطا می کند و اشتباه می کند طبیعتش او را به یک بینی و توجه به مسائل پست می دارد؛ این پستیها منشاء خطا می شوند. اینها کلیدهای کار است «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» از زمین جاست.

غذائی که درسفره است یا باید ما بخورید یا من، چون اندکی بیش است اگر در گلوی شما برود من حروم می مانم و بالعکس،

در مسائل مادی همیشه تنازع است و به محض اینکه آدمی توجه به طبیعت خود کرد «سوء» از او سر زند لازمه اش این است؛ پس لازمه آنکه بدی از او سر نزند این است که حمایت حق بکند و اگر این را نگفتید سوا و ناخواه ستم صورت می گیرد نفس اماره بالسوء» است طبیعت نفس همین است که نفعها را برای خودش جلب کند، دین این نفس را

*** با تربیت، نفس را به صورتی آماده می کنید که تا می خواهد امر به سوء بکند امر مکتبی را بر آن امر ترجیح می دهد.**

*** بالنتیجه آنکه نفس رغبت به طاعت خدا دارد و بندگی حق را به خاطر «حق بودن» مطلوب جان خود می بیند و همین نشان آن است که فطرت او در کار است و سالم. و نقطه مقابل آن «کافر» است و «مُكذِّب».**

مودب می کند به یک ادب رعایتی و حقی، اینجاست که در حقیقت، مؤمن و مسلم می شود آنوقت محترم است یعنی حرمت پیدا می کند اما همین نفس هم نفس ناطقه هست، همان وقت هم که امر به سوء می کند، ناطق و فهمیده است و می داند که بد، بد است اما طبیعت او اجازه نمی دهد که به آن امر عقلی عمل کند، حتماً فراوان می دانید که دستوری درست است و عمل نمی کنید آن هم همینطور است اگر نفس ناطقه نباشد شما از تکلیف ساقط می شوید و دیگر حجتی بر شما نیست نباید چنین پندارید که نفس یا ناطقه است یا مسؤله است و یا مطمئنه، نفس در هرحال می تواند

ناطقه باشد اماره بالسوء هم باشد. ناطقه، باشد لوامه هم باشد. ناطقه باشد مسوله هم باشد.

اما نفس مطمئنه یکسره ناطقه می ماند. یعنی: با تربیت، نفس را به صورتی آماده می کنید که تا می خواهد امر به سوء بکند امر مکتبی را بر آن امر ترجیح می دهد و بعد به این صورت بار می آید و صفت دل میل به حق و خیر می شود و در اینجاست که کلمه ای به عنوان عادت، برای دل معنا پیدا می کند که با تعریف عادت در روانشناسی کاملاً متفاوت و متباین است.

عَرِّدْ وَاقْلُوبِكُمْ بِالتَّفَكُّرِ» عادت بدهید قلبتان را به تفکر،

وقتی قلب صفتش تفکر شد به محض اینکه طبیعت او، یا گزینه او را به جهتی انگیخت قلب یا تفکرش فوراً حدود و رعایت را برای اجرای امر طبیعت و گزینه پیشنهاد می کند و مراعات حق و تقوی را در همان امر طبیعی و غریزی اعمال می کند و با این روش همچنان زندگی می کند تا زندگی برای او به چنین روشی عادی می شود و در آن حال دیگر خود طبیعت و گزینه میل به خلاف پسند عقل نمی کند و به طور مشخص تدریجاً به یک مرحله بالاتری می رسد که انفعالهای او هم با رضای عقل او همراستا می شوند و به مرحله «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» می رسد و در آن حالت سرور آنها سرور مومنان می شود و حزن آنها حزن مومنان می گردد.

امور بد را طبیعت شان هم دیگر بد می داند چنانکه قرآن می فرماید که یوسف گفت: «رَبِّ اَلَيْسَ جُنَّ اَحَبُّ اِلَيَّ مِمَّا تَدْعُوْنِي اِلَيْهِ»، او را به یک میل طبیعی جنسی دعوت می کردند و یوسف صدیق، رنج زندان را بهتر و دوست

دیدگاه‌های تربیتی ائمه اطهار(ع)

بخش سوم

بقیه از صفحه ۱۶۱

وسلیقه ای و نظایر اینها مشهود گردیده است و دیگر آن اخلاق که تربیتی باشد و اخلاق ایمانی افراد باشد نیست. اخلاقی که در قیامت ابتدا از آن می پرسند و بعد از دیانت، و به شرط اخلاق دیانت ترا قبول می نمایند نیست و با تفسیرهایی که ما از اخلاق داریم یعنی با سازگاری و خوش ادائی و تَلَوْن و انعطاف پذیری و خوش سخنی و خوش برخوردی کاملاً متضاد است بلکه اخلاق مکتبی درست، نمودار باطن یک مؤمن است در رفتار و حال، و لذا اخلاق در بحث دیانت و اسلام ابتدائی، (یعنی تَدْبِیْن)، نیست بلکه در بحث ایمان، اخلاق هست یعنی مؤمن مکلف به اخلاق است نه متدین، و این مهم است

در تدین تکلف هست یعنی می باید چنین کنی، و چنان باشی، ولی در اخلاق «باید» نیست، «شاید» هست یعنی شایسته است برانسان مؤمن که با اختیار خود چنین باشد یعنی بدون الزام و اجبار بلکه خود، خویشتن را با میل به این بایدهای اخلاقی وادار نماید.

داشتنی تر از این تمتع طبیعی جنسی احساس می کند وقتی آدمی به این حد از تربیت رسید نفس او مطمئن می شود یعنی گونه ای عصمت برای قسمتی از رفتارها و اعمال او ممکن می گردد. که در انبیاء و معصومین همین عصمت در حد بالا و حتی در حد تصویری و نظری آنان نیز هست یعنی آنان فراموشی نیز ندارند و سهو و خطا نیز ندارند.

«سَقَرُكَ فَلَا تَنْسَى.»

۱ - به خطبه آفرینش آدم در نهج البلاغه مراجعه فرمائید. *شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
۲ - توصیه می کنیم که بحث اخلاق را در جلد یکم تفسیر المیزان از علامه طباطبائی مطالعه فرمائید.

در کتاب بررسیهای اسلامی نیز مقاله ای در این زمینه از ایشان درج گردیده است دیدگاه ایشان با ابن مسکویه و غزالی و خواجه نصیر فرق دارد مطالب اخلاقی که توسط ایشان تنظیم و تدوین شده است منطقی ترین درس اخلاقی است که کاملاً مکتبی و ولایتی مطرح شده است امروزه موضوعات اخلاق در بین ما پراکنده شده و درهم ریخته است و به صورت ذوقی

همه جا بلند است امام فرمودند بروواز طرف من عذرخواهی کن و بعداً با همان نظم سابق بدرس و بحث ادامه دادند. ۱۱
آنها که به حقیقت پیوند خورده اند تمام لحظاتهمان کتابی است از معرفت ها و شناخت ها.

باورقی ها:

مطالب ارائه شده از کتاب «سرگذشت‌های ویژه از زندگی امام خمینی» نقل و اقتباس شده است و خاطراتی است که یاران نزدیک امام از زندگی ایشان نقل کرده اند.

- ۱ - ۱۰ - یکی از خواهران
- ۱۱ - ۵ - ۲ - حجت الاسلام و مسلمین
- توسلی
- ۸ - ۳ - حجت الاسلام انصاری کرمانی
- ۷ - ۴ - حجت السلام و المسلمین حاج
- عبد الحمید ایروانی
- ۹ - ۶ - حجت السلام ناصری.

